جواهر زواهر شکر و سپاس نامتناهی نثار بارگاه الٰهی ست که نسخه

تحفة الاحباب فی منوفرج الاعجاب

از نتائج طبع وقاد برگزین احمد مولوی فضل احمد منطبع گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الذی افاض علینا سجال الفضل والانعام وجعل عقولنا ممیزة بین الصحاح والسقام والصلوة والسلام
علی افضل الرسل وآله وصحبه الکرام ما لمع البرق فی الغمام وسجع الحمام علی البشام اما بعد فیقول الراجی عفو ربه الاحد
فضل احمد عفا عنه الله الصمد انی لما رایت وبدت لبعض ابناء دهری ودربته لبعض مشاهیر عصری تخطیة العلماء الراسخین
وتغلیط الفضلاء الکاملین مثل علامة الهند المشتهر بین المشارق والمغارب صاحب المقامات العالیة والمناقب
المسلم الثبوت عند اهل التمیز مولانا عبد العزیز واخیه الکامل حکیم الاسلام والدین المولوی محمد رفیع الدین وبحر العلوم
العلامة والنحریر الفهامة الجامع بین العقلی والنقلی مولانا ابی العیاش عبد العلی واحسن اساتذة الزمن مولانا محمد حسن
ومحقق العلوم المورد للفیض الازلی مولانا محمد ولی وقدوة المحققین مولانا محمد مبین وبحر الفضل والجاه استاذ الکل
مولانا ولی الله وغیرهم من السلف الصالحین اوصلهم الله تعالی الی اعلی علیین فی ضمن التشنیع واساءة
الادب بکلمات سخیفة مفضیة للعجب واعجاب نفسه بالنسبة الی علماء الزمان وفضلاء الاوان من الاماثل
والاقران قد بلغ الی حد التکفیر نعوذ بالله من ذلک الصنیع النکیر مع عدم فهمه مخ المرام وقصور درکه عن
لب الکلام بل هو فی زعمه حریص علی تخطیة الاعلام بتخییل قلما یظفر بها الافهام فتارة یختلق شیئا سخیفا
یرمی به بریئا ثم یجعله ضعیفا وتارة یخترع منهیة منسوبة الی المولفین لیصلح بها قوله الباطل ویدحض بها الحق
الیقین وتارة یتعرض لعبارة مجردة الاقلام من مسودات الاساتذة الکرام فیعتذر عند المواخذة بانی اعترضت
علی اصل الکلام ثم محی بعد النقض للابرام مع ان المسودات لا تخلو عن المحو والاثبات وتارة یعاهد بعدم
المجادلة کاسرا قلمه عند الناظرین لییاس عن التخطیة ثم ینکث ناسیا جداله الی التخلین وتارة یتحد مع الهنود
فیجرحهم ویکلمهم بالمکابرة علماء الدین ثم یقرظ کلامهم توهینا للمومنین حتی ادی ذلک انتقاما عن هولاء الاساتذة
والکلاء الجهابذة الی ایقاظ ذوی لب تفحص عن نوم الغفول واستیصال کلامه المنقول والمعقول وتنقیح

فروعه والاصول فوجدت کلامه الذی من قبل نفسه کله الفضول واما الذی ینتحله وینقله من غیره فکثیر اما نقله
من غیر درک المنقول اثبتّ ذلک کله فی موضعه لکن اذکر ههنا نموذجا من کل شئ ینسب الیه کاشفا عن
صنائعه المذکورة المصنوعة من بین یدیه تذکرة للذاکرین وتبصرة للمتبصرین وسمیته **تحفة الاحباب فی
نموذج الاعجاب** متوکلا علی ملهم الصدق والصواب والیه المرجع والمآب وهذه التحفة مشتملة علی قسمین
القسم الاول فی الفارسیة فمنها ازالة الخطر عن مسائل الاباحة والحظر والمنقول منها خمسة عشر
عجبا **العجب الاول** قوله فی الصفحة ۵ والسطر ۲۲ فی ترجمة قال محمد والثلثة کل ما اسکر کثیره فقلیله
حرام گفت امام محمد و سه شراب هر انچه سکر آرد بیشتر آن پس اندک وی حرام ست و در حاشیه نوشته
قوله والثلثة ای الطلاء والسکر ونقیع الزبیب اما الاول فهو عبارة عن العصیر الذی یطبخ حتی یذهب اقل من
ثلثیه والثانی عبارة عن النّی من ماء الرطب اذا اشتد وقذف بالزبد والثالث عبارة عن النّی من ماء الزبیب بلا
بشرط ان یقذف بالزبد بعد الغلیان هکذا فی الدر المختار ۱۲ مولانا تراب علی مدظله انتهی وجه استعجاب آنست
که حضرت مترجم محشی ثلثه را بمعنی سه شراب زعم فرموده ناظرین وسامعین را کیفیت عجیبه بخشیده اند که بوفور
سرور وحبور از صفحه صحو بر کرانه محو رسیده اند زیرا که مراد قائل از الثلثة ائمه ثلثه شافعی ومالک واحمد حنبل رحمة الله
علیهم اند واین اطلاق نزد فقهاء القدر شیوع دارد که مبتدیان را اصلا مقام اشتباه نیست چه جای
منتهیان علی الخصوص علما خصوصا عینی که این عبارت ازو منقول شده بیشتر امثال این عبارت می آرد هذا
خلاف امام ابو حنیفه وامام ابو یوسف با امام محمد وشافعی ومالک واحمد درین مسئله قرینه مؤیده مرام ست
بل ظاهر الفاظ قطع نظر از فهم مسائل فقهیه واطلاقات شرعیه نیز اجازت ترجمه مسطوره نمیدهد آری اگر واو قبل لفظ
ثلثه نمی بود بل بعد آن و عبارت چنین بودی قال محمد الثلثة وکل ما اسکر الخ باعتبار ظاهر الفاظ این ترجمه محتمل
میبود فسبحان من هذا فانه شئ عجاب لا یری مثله فی رسالة ولا کتاب **العجب الثانی** قوله فی الصفحة
۷ والسطر ا بجهت بمعنی سست کردن او عقل را فی ترجمة هذه العبارة لمعنی مخامرة العقل وجه استعجاب آنست
که مخامرت بمعنی سست کردن سند را منجو ابد آری بمعنی مخالطت در کتب لغت موجود وصاحب قاموس گوید
تخامر العقل ای تخالطه وصاحب صراح می آرد مخامرة آمیختن باهم طرفه آنست که حضرت مترجم در صفحه ۵ سطر
۱۳ در ترجمه ما خامر العقل چنین فرموده چیزیست که پوشد عقل را وایهم غلطی نماید چه درین معنی خمر از مجرد مستعمل میشود
نه از مفاعله صاحب قاموس گوید خمرت لانها تخمر العقل وتستره او لانها ترکت حتی ادرکت واختمرت

اولاً نهانتحامر العقل و ازین قول پیداست که مترجم محشی را و معنی محرر و مزید این ماده اشتباهی دست داده
باعث شد العجب الثالث قوله فی الصفحة ۱۲ و السطر ۲۲ فی ترجمة ابدانهم السلیمة بدنهای تندرست او شان
وجه استعجاب آنست که تندرست صفت شخص ست نه صفت بدن چه معنی تندرست شخصیکه تنش درست
باشد پس ترجمه ابدانهم السلیمة بدنهای درست شان می باید العجب الرابع قوله فی الصفحة ۲۲ و السطر ۱۲
فی ترجمة هذا القول یحصل له النشوة باستعماله کما یحصل لشارب القهوة و لشارب الحلاوة من السکر و نحوه
حاصل میشود مر او را بوی خوش باستعمال کردن دخان چنانکه حاصل میشود نوشنده قهوه را و مر اسی را که نوشنده
شربت از شکر و مانند آن وجه استعجاب آنست که درینجا النشوة بالکسر بمعنی بوی خوش بوئی از صحت ندارد چه
حصول رائحه طیبه از حقه کشیدن و دود تماکو در دهان پیچیدن از قبیل بر عکس نهند نام زنگی کافور مینماید بل
از نوشیدن شربت شکر هم بوی خوش اصلا متصور نیست مادامیکه وی رائحه طیبه دران شامل نکنند مثل عرق
کاوزبان و گلاب بل النشوة درینجا بالفتح بمعنی مستی ست و هو المتعارف فی اللغة و العرف و مراد ازان کیفی
و انتعاشی ست که قهوه نوشان و حقه کشان را از استعمال آنها حاصل میشود شاعری گوید ع ان النشوة
نشوة ☆ و خبب البازل الأمون ☆ من لذة العیش و الفتی ☆ للدهر و الدهر ذو فنون ☆ العجب الخامس
قوله فی الصفحة ۲۲ و السطر ۱۶ فی ترجمة ادرک سآمة و فقد نشاطه فی افعاله و اقواله در یابد اندوه را و گم کند خوشی
خود را وجه استعجاب آنست که نشاط را که بعنی بمعنی خوشی ست بتای مثناة فوقانیه آورده و اگر صاحب منقول عنه
خود چنین آورده باشد مراد ازان مستی معروف داشته چنانکه در فارسی متعارف ست پس ترجمه اش
بخوشی غلط ست ازی ترجمه صحیحش نیست در یابد ملولی را و گم کند نشاط خود را در افعال و اقوال خود که مستعمل
در معنی در عربی النشوه ست نه نشاط العجب السادس قوله فی الصفحة ۲۳ و السطر ۲ فی ترجمة علی انه غرض
غیر خسیس عند شاربه علاوه آنکه البته آن خرج کردن غرضی ست غیر خسیس نزد نوشنده او وجه استعجاب
آنست که ضمیر انه را راجع بسوی انفاق کرده حالانکه راجع ست بسوی شرب الدخان کما لا یخفی علی اولی النهی
العجب السابع قوله فی الصفحة ۲۴ و السطر ۴ فی ترجمة بعض العلماء الصنعانی بعضی علمای صنعان وجه
استعجاب آنست که صنعانی نسبت ست در صنعاء مثل صحرانیه در صحراء نه صنعان کما زعم او لم تریا قال صاحب الصحاح
صنعاء قصبة بالیمن و النسبة الیها صنعانی بالنون علی غیر قیاس هکذا فی تهذیب الاسماء للنووی
و غیرها العجب الثامن قوله فی الصفحة ۲۴ و السطر ۱۸ فی ترجمة لشرب قهوة البن کل

كل وقت ثلثة اوقات اليوم بقدر خمسة وعشرين فنجان مينوشيد قهوه بن را هر وقت سه وقت در يك روز
باندازه بيست وپنج پيالى وجه استعجاب آنست كه اعراب اصل وترجمه اش بجا نست چه بر ظاهرست كه هر وقت
سه وقت الخ بمعنى ست شايد اصلش چنين بوده باشد من ثلثة اوقات اليوم باضافت اوقات جانب
يوم يا من محذوف بود يعنى مينوشيد قهوه بن را بهر وقت از سه وقت روز بقدر بيست وپنج فنجان
كه عبارتست از پياله خرد العجب التاسع قوله فى الصفحة ٢٥ و١ السطر ٢ فى ترجمة وذكر الفقير عن حال الفقرا
ذكر كرد يك فقير از مردى نيز وجه استعجاب آنست كه برين تقدير عبارت اصل چنين مى بايست وذكر بعض
الفقرا حال انكه ترجمه صحيحش نيست ياد ميدارد اين فقير از مردى نيز العجب العاشر قوله فى الصفحة ١٢
فى الحاشية ١٣ وشم بالفتح دستها بسوزن زدن ونقش كردن الى آخر ما قال هكذا فى الصراح وجه
استعجاب آنست كه دستها بسوزن آژدن را كه در صراح مذكورست بسوزن زدن بحذف الف نقل كرده
خبط در معنى وترجمه نموده واژدن واژيدن را بمعنى خلانيدن سوزن وامثال آن ونه رنگ كردن بر آن
قاطع وغير آن تحرير كرده اند العجب الحادى عشر قوله فى الصفحة ٢٧ والسطر ٢٢ فى ترجمة عند الاستصعاد
نزد بالارفتن حالانكه ترجمه صحيحش نزد طلب صعودست العجب الثانى عشر قوله فى الصفحة ٣١ والسطر ٢ فى ترجمة
قد سلف انه لا يقتضى قبح الرائحة تحريما تحقيق گذشت كه البته او تقاضا نميكند زشتى بوى حرمت را وجه
استعجاب آنست كه قبح الرائحة را كه فاعل يقتضى ست مفعول وفاعلش ضمير مستتر قرار داده پس تحريما را كه مفعول
يقتضى ست خدا داند چه فهميده خبط عجيب در ترجمه فرموده حالانكه ترجمه صحيحش كه خيلى ظاهرست اينكه شان آن
كه تقاضا نمى كند زشتى بو حرمت را العجب الثالث عشر قوله فى الصفحة ٣٨ فى حاشيتها فان مزاج
مزاج الارض حار يابس وجه الاستعجاب ان الارض باردة يابسة كذا فى الموجز وشرح الميبذى للهداية
وغيرهما من كتب الطب والحكمة وهذا اللبس يخفى على الصبيان فكيف على الشبان العجب الرابع عشر
قوله فى الصفحة ٤٣ والسطر ابن دقيق العبد معرب بفتح عين وسكون باى موحده وهمچنين اين لفظ نيست در
رساله عيدين در صفحه ١٢ سطر ١٢ وجه استعجاب آنست كه دقيق العيد بكسر عين وبايا مثناة تحتانيه ست نه با فتح
وباى موحده چنانكه مترجم فهميده وابن دقيق العيد از كبار علماى شافعيه ست در مدينة العلوم ميگويد شيخ الاسلام
ابن دقيق العيد الشافعى من تلامذه سلطان العلما عز الدين ووجه لقب جد او باين اسم آنست كه وى
فقير بود وچيزى نداشت خادم وى بنزد وى آمد وگفت موسم عيد رسيد ودقيق براى طعام در خانه

بنسبت شیخ کتابت میکرد و فکرش بجانب دقیق العید رفت و چند سطر همین لفظ کرد دقیق العید دقیق العید نوشت و
بعضی گویند که بجهت دقت و تنقیح اوست در سخن چه دقیق العید بغایت متخول و مصفی بود کذا حققه المحققون
العجب الخامس عشر قوله فی تحریر الحقة فی الصفحه ۸۳ و السطر ۱۷ حق آنست که حقه کشیدن مکروه تحریمی
ست وجه استعجاب آنست که در صفحه دوم همین رساله بهر گاه حرمت عبث و لهو و لعب متحقق گشت
بلاشک حرمت حقه هویدا شد چه کشیدن وی در یکی از افعال ثلثه مذکوره مندرج ست انتهی قدر الحاجة
پس او را دعوی کراهت تحریمی ساختن و از دلیلیکه بزعم خود بران قائم کرده حرمت بلاشبه متفرع
کردن بتهافت و تناقض سر انداختن ست و منها ر بنیان النصائح والمنقول منها عجبان العجب الاول
قوله فی الصفحه ۱۴ و السطر ۹ الشعر بنونا بنو ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال وجه استعجاب آنست که از آخر
این شعر لفظ الاباعد ساقط فرموده اند و مصراع اول که بر آخر لفظ بناتنا تمام شده است اختتامش بر لفظ
بنا بزعم کرده علامت تمامیت مصراع چنانکه منقول شده بران ثبت کرده اند توضیحش آنکه شعر مذکور
از بحر طویل ست و تقطیعش آنکه بنونا فعولن بنو ابنا مفاعیلن ئنا و فعول بناتنا مفاعلن بنوهن فعولن ابنائر
مفاعیلن رجالل فعولن اباعدی مفاعلن پس فرمن رسا بالفاظ و نظم این شعر نرسیده تا بانچه معنی شعر و مقصود
علامه دهلوی از ایراد آنست چه رسد حالانکه مقصود مذکور بدون انضمام لفظ الاباعد حاصل نمیشود
زیراکه معنی شعر آنست که پسران پسران ما پسران ما هستند و پسران دختران ما پسران مردان
اجنبی هستند و مرام مولانا علام این ست که چون اولیای زنان قریبه من حیث النسب کسان دیگر
باشند در صورت تزویج زنان مسطوره با اهل اهوا مقام طعن و تشنیع بر ما نیست فاین هذا من ذاک و لعل الله
هداک العجب الثانی قوله فی الصفحه ۶۴ و السطر ۱۶ فی ترجمة مالکم ان لا تاکلوا مما ذکر اسم الله علیه یعنی نیست
بر شمایان آنکه نخورید چیزی را که ذکر کرده شد نام خدا وقت ذبح برو وجه استعجاب آنست که لفظ ما را
در قوله تعالی مالکم نافیه زعم کرده ترجمه اش به نیست بر شمایان کرده اند حالانکه لفظ مذکور استفهامیه ست
نه نافیه که رجوع معنی یکی جانب دیگری نمیتواند شد و لهذا احدی از مفسرین ترجمه اش بغیر استفهام
نساخته قاضی بیضاوی در تفسیرش می آرد ای غرض لکم ان تتحرجوا عن اکله و ما یمنعکم عنه و قراء بغوی
در معالم التنزیل میگوید یعنی ای شیء لکم من ان لا تاکلوا مما ذکر اسم الله علیه انتهی و علامه زمخشری در کشاف
میگوید و مالکم ان لا تاکلوا ای غرض لکم فی ان لا تاکلوا و صاحب تفسیر خازن می نگارد و ای شیء لکم

بنیان النصائح

العجب العجاب
لفظ بشمایان [illegible]

من ان لا تاکلوا او ما یمنعکم من ان تاکلوا و در تفسیر تبصیر الرحمن و تیسیر المنان مذکورست ما لکم ای شیٔ عرض لکم
من قطع او ظن در جواهر التفسیر مسطورست و چه بوده است شما را که نخورید از گوشت آنچه نام خدای عز و جل
را در وقت ذبح وی یاد کرده باشند و در تفسیر حسینی می‌نویسد چیست شما را آنکه نخورید از آنچه یاد کرده اند نام خدا
بر وی و مولانا شاه ولی الله محدث دهلوی در فتح الرحمن میفرمایند و چیست شما را که نخورید از آنچه ذکر کرده شده
است نام خدا بر وی و مولانا رفیع الدین دهلوی در ترجمهٔ آن می آرد اور کیا ہی واسطی تمہارے یہ کہ نکھاؤ اوس چیز
سی کہ یاد کیا گیا ہی نام اللہ کا اوپر اوسکی و مولانا شاه عبد القادر دهلوی در موضح القرآن میفرمایند اور کیا سبب
کہ تم نکھاؤ اوسمین سی جسپر نام لیا اللہ کا و هکذا فی غیرها من التفسیرات پس اگر غور کرده شود که در رساله فاضل
دهلوی همچنین بوده است اصلا مقبول نخواهد شد اما اولاً ازینجهت که در رسالهٔ صحیحه‌اش چنین است چیست شما را
که نخورید پس این تصحیف غالباً از حضرت جامع زبدة النصائح یا مثل ایشان بوده باشد و ثانیاً آنکه لو فرضنا
که نسخه غلط بدست جامع افتاده باشد لکن از آنجا که جامع موصوف رسائل بزرگان را بسوی خود منسوب
ساخته مجموع را کتابی جداگانه قرار داده است و آنرا نامی علیحده نهاده هر یک را جزو کتاب خود گردانیده
است پس حسن و قبح هر یک راجع بسوی اوست و نقض و ابرام هر کس بتقدیر خلاف رای بر ذمه‌اش
واجب و متحتم و منها رسالة الخضاب و المنقول منها خمسة اعجاب العجب الاول قوله فی الصفحة
۲ و السطر ۶ خضاب بالکسر لغت عربیست هر رنگ را گویند عموماً و گلگونه و وسمه را خصوصاً و در
فارسی و اردوی هندی رنگ کردن موی را از وسمه و حنا و مانند آن گویند وجه استعجاب آنست
که خضاب در فارسی به معنی رنگ کردن مستعمل نیست بل آنچه از تفتیش در کتب لغت فارسی دیده شد
خلاف آنست در بهار عجم و ملحقات برهان قاطع مسطورست خضاب بالکسر هر رنگ عموماً و گلگونه و وسمه
خصوصاً و در غیاث اللغات به معنی رنگین و خضاب کرده شده نیز آورده و باین مصراع سعدی استناد
کرده ع مدامش بخون دست و خنجر خضاب ۞ و همچنین در اردوی هندی بمعنی رنگ کردن هاتها
نشده است آری به معنی رنگ و آنچه بدان موی‌ها را رنگین کنند شایع ست چنانچه گویند خضاب لگایا
یا دهو ڈالا یا اچها خضاب ہی بل در عربی بمعنی رنگ کردن هم آمده چنانچه ملا علی قاری در شرح
شمائل بآن تصریح فرموده العجب الثانی قوله فی الصفحة ۲ و السطر ۱ یخلط بالحناء و یخضب به الشعر
فیبقی لونه و یقویه وجه استعجاب آنست که لفظ یبقی را که بتقدیم قاف بر نون ماخوذ از قناء

[illegible]

ومن الالام ست بمعنی الحیله الحمر فانها او یشتد حمرتها علی المعروف والمجهول یعنی بتقدیم نون بر قاف از تنقیه
تا قوتش حمر گردد ست و آن وهم ست بدلیل حدیث صحیح بخاری قدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة
وکان اسن اصحابه ابو بکر فغلفها بالحناء والکتم حتی قنا لونها انتهی وصاحب فتح الباری وقسطلانی در
ترجمه اش میگویند اشتدت حمرتها وفی القاموس قنا کمنع قنوءا اشتدت حمرته وقناه تقنیئًا بل
در شفاء الاسقام همین عبارت که صاحب رساله آورده بصحتها منقول ست یعنی یخلط بالحناء ویخضب
به الشعر فیقنی لونه ویقویه العجب الثالث قوله فی الصفحة ۸ والسطر ۱۳ قال الشیخ شهاب الدین
بن حجر المکی فی فتح الباری شرح صحیح البخاری وجه استعجاب آنست که فتح الباری تصنیف ابن حجر
عسقلانیست نه تالیف ابن حجر مکی هیثمی که آن شخص دیگرست صاحب شرح شمائل و اربعین نووی وغیرها
علامه دهلوی در بستان المحدثین می فرماید فتح الباری تصنیف قاضی القضاة خاتمة الحفاظ ابو الفضل
شهاب الدین احمد بن علی بن محمد بن علی بن محمود بن احمد بن حجر الکنانی العسقلانی المصری الشافعی وصاحب
مدینة العلوم در حالش می نویسد وله ایضًا الدرر الکامنة فی اعیان المائة الثامنة وهو الامام العلامة حافظ العصر
قاضی القضاة شیخ الاسلام علاء الدین بن حجر العسقلانی توفی لیلة السبت المسفر صباحها عن ثامن عشر
ذی الحجة سنة ثمان وخمسین وثمانمائة ثم کان عمره اذ ذاک تسعة وسبعین سنة واربعة اشهر وعشرة
ایام وکان مولده سنة ثلث وسبعین وسبعمائة انتهی اما ابن حجر مکی پس صاحب کشف الظنون در
ذکر شروح اربعین امام نووی می نگارد وشرح الامام الحافظ شهاب الدین احمد بن حجر الهیثمی المکی
المتوفی سنة اربع وسبعین وتسعمائة انتهی العجب الرابع قوله فی الصفحة ۱ والسطر ۴ فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اختضبوا فان الله وملائکته وانبیائه ورسله وکلما ذرأ وبرأ حتی الحیتان فی البحار
والطیر فی اوکارها یصلون علی صاحب الخضاب حتی یغسله وجه استعجاب آنست که این حدیث
موضوع ست صرح به فی الفوائد المجموعة فی الاحادیث الموضوعة وقطع نظر ازین آثار وضع برین حدیث
از لفظ و معنیش ظاهر مولانا محدث دهلوی در علامات وضع احادیث میفرماید هشتم افراط در وعید
شدید بر گناه صغیره یا افراط در وعد عظیم بر فعل قلیل چنانچه من صلی رکعتین فله سبعون الف دار
فی کل دار سبعون الف بیت فی کل بیت سبعون الف سریر فی کل سریر سبعون الف جاریة بلکه احادیث
این نسق را خواه در ثواب خواه در عذاب موضوع باید شناخت انتهی و ذکر حدیث موضوع بدون

بیان وضعفش اصلا جایز نیست کما تقرر فی موضعه فلیتذکر العجب الخامس قوله فی الصفحه ۲ والسطر ۵ فی ترجمه نذر العول
ضحح فی عنفقته وناصیته بود سپیدی در مویهای ذقن وپیشانی وجه استعجاب آنست که عنفقه را موی ذقن
زعم فرموده اند حالانکه عنفقه غیر آنست در نهایه جزری مذکورست العنفقة الشعر الذی فی الشفة السفلی وقیل
الشعر الذی بینها وبین الذقن ودر قاموس میگوید العنفقة الشعیرات بین الشفة السفلی والذقن ودر شرح
صراط المستقیم می آرد در حلق وترک موی لب زیرین که آنرا عنفقه گویند اختلافست ومنها درک المأرب
فی آداب اللحی والشوارب والمنقول منها ستة اعجاب العجب الاول قوله فی الصفحه ۲ والسطر ۱۲ المدعوة
تر العلی وجه استعجاب آنست که ایراد ضمیر مجرور را حرف با بعد لفظ المدعو چنانکه مطبوع ومکتوبست از حلیه
صحت عاریست بل عبارت صحیحه چنین ست المدعو بتر العلی واگر مرادش صرف حرف باست بدون ضمیر چنانکه
بعضی حرف بارا جداگانه بصورت مسطوره مینویسند گوییم این کتابت در عبارت فارسی البته دیده شد
امّا در عبارت عربیه ممنوع ونارواست کما لا یخفی علی اولی النهی العجب الثانی قوله فی الصفحه ۲ والسطر ۹
فی فتح القدیر واخذ کلها فعل یهود الهند وجه استعجاب آنست که این عبارت در فتح القدیر یافته نمیشود
بل عبارتش این ست عن النبی صلی الله علیه وسلم انه یحیل الاعفاء علی اعفائها من ان یاخذ غالبها او کلها
کما هو فعل مجوس الاعاجم من حلق لحاهم کما یشاهد فی الهنود وبعض اجناس الفرنج معهذا در هند قوم یهود
بهیئت مذکور کجا بکثرت یافته میشوند تا فعل شان ضرب المثل باشد آری این عبارت از هر کتابیکه باشد چنین
خواهد بود وفعل هنود الهند زیراکه شعار هنود البته حلق لحیه ست مگر مولف رساله یهود را بجای هنود گذاشته
والا فلا معنی له العجب الثالث قوله فی الصفحه ۵ والسطر ۱ عبد الله بن عمر بن العاص وجه استعجاب آنست که
عمرو بن العاص نزد اطفال دبستان محدثین هم بفتح عین اشتهار دارد علاوه برین کتابت واو بعد عمرو در
کتب فن نص صریح بر فتحه آنست متحیرم که مولف رساله آنرا از چه راه عُمر بضم عین وفتح را زعم ساخته که بحذف
واو ونوشتن ضمه عین وفتحه میم پرداخته معهذا در فتح القدیر که این عبارت ازو نقل کرده بصحتها موجود و
مکتوب العجب الرابع قوله فی الصفحه ۱۱ والسطر ۲ بر کندن موی بینی سنت ست وجایز نیست بر کندن
آن چه ازین مرض جذام عارض میشود الی آخرما قال فی القنیة لا ینتف انفه لان ذلک یورث الاکلة عن
النبی صلی الله علیه وسلم لا تنتفوا الشعر الذی یکون فی الانف فانه یورث الاکلة ودر ترجمه اش بر حاشیه
نوشته در قنیه ست وبر کنده نشود موی بینی چراکه این پیدا میکند جذام را از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم

درک المأرب

مرویست که فرمودند بر کنید بد موی را که میباشد اندرون بینی پس تحقیق او پیدا میکند جذام انتهی قدر الحاجه
وجه استعجاب آنست که مرض اکله را که بروزن فرحه است جذام زعم کرده و در اصل مسئله هم در ترجمه آن وجا
جذام آورده حال آنکه اکله غیر جذام است صاحب حدود الامراض در بیان اکله می‌آرد علة صورتها صورة القرح
تحمر انها تسعی فی زمان یسیر فی مواضع کثیرة ولها رائحة کریهة واذا حدث فی الفم یضاف الیها ویقال اکلة الفم
وکذا الی غیره و در طب اکبر در اکلة الفم می‌نگارد آن قرحه ایست غائره ذی خباثت کریه الرائحه که در اندک
زمان بمواضع کثیره منتشر شود و در حدود الامراض در معنی جذام مینویسد هی علة ردیة تحدث من انتشار
مرة السوداء فی البدن کله فیفسد مزاج الاعضاء ویغیر هیئاتها وربما کان یعقب اتصالها فی الاواخر و فی
بحر الجواهر الجذام بضم الجیم مشتق من الجذم وهو القطع وهی علة ردیة تحدث من انتشار المرة السوداء
فی البدن کله فیفسد مزاج الاعضاء ویغیر هیئاتها وربما یفرق فی آخرها اتصالها العجب الخامس
قوله فی الصفحة ۲۰ والسطر ۲۲ مرویست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که تراشد ناخنها را روز
شنبه بیرون رود از وی بیماری و داخل شود در او دوا و هر که تراشد روز یکشنبه بیرون رود از
وی فقر و در آید در او توانگری و هر که تراشد روز دوشنبه بیرون رود از وی جنون و داخل شود در او
عافیت و هر که تراشد روز سه شنبه بیرون شود از وی برص و در آید در او صحت و هر که تراشد
روز چهارشنبه بیرون شود از وی وسوسه و داخل شود در او شفا و هر که تراشد ناخنان را روز پنجشنبه
بیرون شود از وی جذام و داخل شود در او عافیت و هر که تراشد روز جمعه بیرون شود از وی همه گناه
و در آید در او مغفرت انتهی وجه استعجاب آنست که این حدیث موضوع است صاحب الفوائد
المجموعه فی الاحادیث الموضوعه بعد نقلش گفته هو موضوع فی اسناده وضاعان ومجاهیل قبح الله
الکذابین وقبح الفاظهم الساقطة وکلماتهم الرکیکة انتهی و ذکر حدیث موضوع بدون بیان وضعش اصلا
جائز نیست پس استنادش بکنز العباد مفید نیفتد العجب السادس قوله فی الصفحة ۲۲ والسطر ۳
و معنی مخالف درین بیت که بامیر المومنین نسبت میکنند مذکورست شعر قلم اظفارکم بالسنة والادب +
یمینها خوابس یسارها اوخسب + و بعضی این بیت را باین عنوان نقل میکنند شعر قلموا الاظفار بالسنة
والادب + یوم الخمیس خوابس اوخسب انتهی وجه استعجاب آنست که این هر دو شعر مفروض
از حلیه وزن عاریست وخوش شابعتی که وزن نداشته باشد پس اگر در اصل منقول عنه نیز بهمین وضع

رسالة العیدین

یافته شود لقلتش از آن پیش از اتباع کوری مرکوری را نخواهد بود آری نظمیکه درین خصوص فقهای معتبرین
مثل صاحب در مختار وغیر آن آورده اند اینست ع وقلّموا اظفارکم بسنة وأدب * یمینها خوابس *
یسارها اوخسب * واین نظم بتحقیق دو بیت ست از رجز مجزو تقطیعش اینست وقلّموا مفاعلن اظفارکم
مستفعلن بسنتن مفاعلن وادبی فعلتن یمینها مفاعلن خوابس مفاعلن یسارها مفاعلن اوخسبی مفتعلن نه بیت واحد
چنانکه صاحب رساله زعم کرده ومنها رسالة العیدین والمنقول منها خمسة اعجاب
العجب الاوّل فی الصفحة ۱۱ والسطر ۱۲ مستحب است که امام ایستاده نه بار تکبیر آهسته بیانی گفته خطبه
اول عید شروع نماید وهمچنان هفت بار تکبیر گفته خطبه دوم شروع کند وجه استعجاب آنست
که آهسته گفتن تکبیر معلوم نیست از کجا انتزاع کرده حالانکه سندش که در ما بعد آن آورده دران اصلا اشارتی
بآن نیست چه عبارت سند این ست فی الدر المختار ویستحب ان یستفتح الاولی بتسع تکبیرات تترى ای متتابعات
والثانیة بسبع هو السنة انتهى وهمچنین قوله فی الصفحة المذکورة ونیز مستحب ست که امام از خطبه دوم فراغت
کرده پیش از فرود آمدن از منبر چهارده بار تکبیر آهسته بگوید فی الدر المختار وان یکبر قبل نزوله من المنبر
اربع عشرة انتهى لکن منشاش آنست که شخصی در خطبه مطبوع لفظ آهسته از طرف خود زائد کرده است حضرت
مولف رساله بمقتضای عادت خود که امر جدید را هر جا که می یابند بغیر تامل در تالیفات خود داخل مینمایند این
لفظ را نیز اینجا داخل فرمودند مگر عجیب آنست که در ما بعد میگویند در مضمرات مذکور ست که مقتدیان
نیز با امام تکبیر گویند ودر منهیه میفرمایند یعنی باواز بلند با امام انتهى واین قول دلالت میکند که امام
تکبیرات را بجهر میگوید واز همه بالاتر آنست که چون علمای زمان فتوی بر جهر تکبیرات نوشتند تصحیح جواب
ودستخط مهری صاحب این رساله هم بران مثبت ست فاعتبروا یا اولی الابصار **العجب الثانی** قوله فی
الصفحة ۱۲ والسطر ۱۷ هر گاه امام در خطبه عیدین تکبیر گوید مقتدیان را باید که سکوت نمایند وخطبه بشنوند وجه استعجاب
آنست که چون گفتن تکبیرات را مقید باهسته کرده اند چنانچه در عجب اول گذشت پس شنیدن مقتدیان
درینحالت خطبه را چه معنی دارد **العجب الثالث** قوله فی الصفحة ۱۲ والسطر ۱۸ این حدیث دلالت
میکند برانکه دادن صدقه از نماز عید کفایت نمیکند وجه استعجاب آنست که این عبارت بی معنی
است که محصلش ندارد آری اگر چنین میبود درست میشد دادن صدقه بعد از نماز عید کفایت نمی کند
العجب الرابع قوله فی الصفحة ۲۲ والسطر ۱۲ در اسلام هفت چیز واجب ست صدقه عید فطر ونفقه

ذوی الارحام ونماز وتر وقربانی وعمره الخ وجه استعجاب آنست که عمره در مذهب حنفی سنت ست
نه واجب اگرچه بعضی بوجوب آن رفته اند لکن این قول معتمد علیه نیست بدلیل روایت جابر بن عبد الله
قال اتی اعرابی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله اخبرنی عن العمرة أواجب هی فقال علیه السلام
لا وان تعتمر خیر لک قال الترمذی حدیث حسن صحیح کذا فی شرح الکنز للعینی و لهذا در هدایه ومختصر وقایه و
کنز وغیرها از متون وشروح مذکور ست العمرة سنة و در عالمگیری مسطور ست العمرة عندنا سنة ولیست
بواجبة و در در مختار می نگارد والعمرة فی العمر مرة سنة موکدة علی المذهب وصحح فی الجوهرة وجوبها قلنا المامور
فی الآیة الاتمام وذلک بعد الشروع وبه نقول وفی البرهان العمرة سنة موکدة وقیل فرض کفایة وهو
قول محمد بن الفضل البخاری وقیل واجبة لا فرض عین کما قاله الشافعی وعجب تر آنست که چون علمای محققین
بر عدم وجوب عمره بل بر سنیت آن فتوی نوشتند صاحب رساله بتصحیح آن پرداخته و دستخط و مهرش
بران موجود العجب الخامس قوله فی الصفحة ۱۴ والسطر ۴ قربانی صحیح نمیشود مگر از گوسپند و شتر و
وگاو هکذا فی الهدایة مسئله جائز ست قربانی کردن گاومیش انتهی وجه استعجاب آنست که حصر قربانی
در گوسپند و شتر وگاو و باز تجویز آن بگاومیش از قبیل اقرار متنافیین ست زیرا که گاومیش را که بهندی
بهینس و بهینسه می نامند در فارسی گاو نمیگویند آری قربانی آن جائز ست وحصر صاحب هدایه نیز درست چه او
فرموده ست الاضحیة من الابل والبقر والغنم لانها عرفت شرعا ولم ینقل التضحیة من غیرها ولفظ البقر شامل
گاومیش را که معربش جاموس باشد ولهذا در جامع الرموز مذکور ست بقرة نوع منها الجاموس هکذا قال العلامة
البرجندی فی شرح المختصر ومنها عمدة الرضاعة فی مسائل الرضاعة والمنقول منها عجب واحد وهو قوله
فی الصفحة ۵ والسطر ۵ اگر در پستان باکره شیر نازل شود وجه استعجاب آنست که لفظ باکره بمعنی بکر غلط
محض ست در عربی و فارسی هردو مستعمل نیست آری تراشیدهٔ عوام ست ومنها موائد القرب
فی آداب الاکل والشرب والمذکور منها ثلثة اعجاب العجب الاول قوله فی الصفحة ۲ والسطر ۱
چون بیفتد از دست یکی از شما لقمه باید که از بر داشتن آن و نهادن در دهان بحکم نفس وطبیعت تنگی نکند
و اگر انتهی نماید فلیمط وجه استعجاب ظاهر ست که جملهٔ اخیره معنی محصل ندارد کما لا یخفی علی اولی النهی
العجب الثانی فی الصفحة ۱ والسطر ۱۲ فی ذکر آداب الاکل والشرب از انجمله است که حاضر کند بر
سفره تره را مانند ترب و پودینه و گندنا مرویست که ملائکه حاضر میشوند سفره را که بر وی تره باشد

عمدة الرضاعة

موائد القرب

ووجہ استعجاب آنست کہ حضور ملائکہ بر سفرہ مشتمل بر گندنا و ترب مثلا مخالف احادیث دیگرست مثل من
اکل ثوما او بصلا فلیعتزلنا او قال فلیعتزل مسجدنا و ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اتی بقدر فیہ خضرات من بقول
فوجد لہا ریحا فقال صلی اللہ علیہ وسلم قربوہا الی بعض اصحابہ قال کل فانی اناجی من لا تناجی شیخ عبدالحق
دہلوی در اشعۃ اللمعات در بیان من لا تناجی می آرد مراد جبرئیل و ملائکہ است و در بیان خضرات من بقول آورد
سبزیہا بود از انواع تره ظاہر از ہمین سیر و پیاز و گندنا بود و ملا علی قاری در شرح عین العلم می فرماید
ویحضر البقل ای یجعلہ حاضرا فی السفرۃ فہو یحضر الملائکۃ ای اذا لم یکن لہ رائحۃ خبیثۃ و سید جمال الدین محدث در
شرح مشارق نبوی بعد ذکر کراہت ثوم و بصل و گندنا می نویسد فان قلت قد جاء فی حدیث ابی امامۃ
رضی اللہ عنہ احضروا موائدکم البقل فانہ مطردۃ للشیطان مع التسمیۃ و ہذہ الثلثۃ من البقول قلت البقول
لا تنحصر فیہا فیجوز ان یکون ہذہ الثلثۃ مستثناۃ منہا بہذہ الاحادیث پس استحباب چیدن گندنا و ترب بر
سفرہ بحکم حدیث مذکور مخالف محدثین و خلاف منطوق دیگر احادیث خیر المرسلین است **العجب الثالث**
قولہ فی الصفحۃ ۱۱ و السطر ۱۱ از انجملہ است کہ نگذارد طعامی را کہ دران مگس افتادہ بلکہ غوطہ دہد مگس را دران طعام و بیرون
آرد آنرا از وی و بخورد آن طعام را چہ ثابت شدہ کہ در یک پر وی زہر است و در دیگر پر وی دواست و نمیداند
کہ کدام پر وی در طعام افتادہ انتہی وجہ استعجاب آنست کہ در حدیث شریف تصریحا وارد شدہ کہ مگس
پر زہر دار را اولا می اندازد چنانکہ در ما بعد خودش نیز نقل کردہ پس نداستن اینکہ کدام پر وی در طعام افتادہ
موجب حیرت و اعتبار است فاعتبروا یا اولی الابصار **و القسم الثانی فی العربیۃ** و منہا
شکوۃ الحواشی و المنقول منہا عجبان **العجب الاول** فی الصفحۃ ۵ و السطر قولہ بما ینفذ المراد
من النفوذ ہہنا تماس الجزء بمثلہ فما خیل من ان النفوذ عبارۃ عن الحرکۃ و ہی لا تتصور فی ہذا المقام و ایضا
لم یلزم من التداخل ساقط عن اصلہ انتہی وجہ الاستعجاب ان ہذا الکلام من الشارح علی تقدیر التداخل
حیث قال و تداخل الوسط فی احد الطرفین اما بالتمام او لا بالتمام فعلی الثانی ینقسم بما ینفذ و بما لا ینفذ احدہما او
کلاہما فقولہ احدہما او کلاہما فاعل ینقسم و المراد من احدہما احد الطرفین و الوسط و من قولہ کلاہما کلاہما یعنی لحین
تداخل الوسط فی احد الطرفین الا بالتمام فان نفذ بعض الوسط فی کل الطرف او العکس ینقسم احدہما او بعضہ
فی البعض فینقسم کلاہما و بالجملۃ النفوذ ای الدخول علی النہج المذکور یستلزم التداخل المطلوب و اذا ارید من
النفوذ التماس فلا یلزم التداخل اصلا مع ان النفوذ یخالف التماس المقصود فکیف یراد التماس

من النفوذ قال الامام في شرح الاشارات ان للطرف حالات ثلثا المماسة والنفوذ وتمام المداخلة الى آخر ما قال فالملاقي من الوسط حال النفوذ وغير الملاقي منه حال المماسة وقال العلامة الرازي في شرح الاشارات الشيء الملاقي من الوسط حال نفوذ الطرف مغاير للشيء الملاقي من الوسط حال المماسة

العجب الثاني قوله في الصفحة ۹ والسطر ۲ قوله ثلثة اجزاء هذا على سبيل التمثيل دون الحصر لجريان هذا الدليل في الاربعة والخمسة وغيرهما وبالجملة كل عدد شفعيا كان او وتريا فتوهم الحصر كما يستفاد مما افاده المحقق اللبكني في تقرير هذه الحجة حيث لم يذكر قولنا مثلا فقال فلو فرضنا خطا مركبا من ثلثة اجزاء لا تتجزى وقسمناه الى قسمين صحيحين لم يكن حاصل ضرب المجموع في احد القسمين مساويا لمربع الآخر انتهى ناش عن غلبة الوهم وجه الاستعجاب ان توهم الحصر من كلام الفاضل اللبكني انما هو من اوهام هذا المدعي كيف وليس في كلامه ما يفيد الحصر اصلا واما عدم ذكر لفظ مثلا فلا يستلزم الانحصار اصلا مع ان عدم الذكر ليس من خصائص ذلك المحقق بل كثير من الناظرين لم يتعرضوا به بل الشارح البارع ايضا على ان عدم ذكره مبني على عدم توقف الاستدلال عليه اذ المقصود من هذا الاستدلال رد مذهب المتكلمين القائلين بتركب الجسم من اجزاء لا تتجزى فاذا ثبت من هذا الاستدلال تجزية الجزء في موضع كان كافيا في رد مذهبهم وليس على المعترض ان يثبت الخلاف في مواضع كثيرة نعم هو مستحسن مع ان بيان هذا التمثيل ايضا ليس من نفسه بل اخذه من حاشية مولانا ولي الله قدس الله سره ولم ينسبه اليها ايهاما لان ينسب الى نفسه كما هو دابه اذ فيها ليس البيان مقصورا اعني التركيب من ثلثة اجزاء بل يجري فيما اذا فرض تركب الخط من اربعة اجزاء ايضا الى آخر ما قال وكذا في الخمسة وغيره فلعل مراد الشارح منه مثلا انتهى فقوله حيث لم يذكر قولنا مثلا ايضا عجيب جدا ومنها

شمس الضحى

والمنقول منها ستة اعجاب **العجب الاول** قوله في الصفحة ۱۲ والسطر ۲ قد يجيء لتفصيل من تلك المادة لازما ايضا قال الفيروزابادي في القاموس سبح كمنع سبحانا وسبّح تسبيحا قال سبحان الله ومعناه تنزيها لله من الصاحبة والولد وهو منصوب على المصدر اي ابرئ الله من السوء براءة انتهى وجه الاستعجاب امور الاول ان السند الذي اورده من القاموس من مثال اللازم ليس كذلك بل هو متعد ولم يعلم ان قال كذا متعد ومفعوله هو مقولته وههنا كذلك اذ سبحان الله مقولة قال والثاني ان الظاهر من قوله معناه معنى قال سبحان الله فانه المعنى المستند المقصود بالبيان في

التوفيق بين المعنيين فان التنزيه مع كونه متعديا بمعنى و قول سبحان الله معنى آخر فانه قصر الحكاية وهي
خاصة صرفية مغاير لما سبق و الامر الثالث ان صاحب القاموس بريئ عن ذلك النقل الذي
نقل عنه اذ لم ينقل معناه الخ بعد قوله قال سبحان الله اما الرابع فلانه خبط عبارة القاموس وخلطها
بالتقديم والتاخير فنحن نقص عليها كما هي فيه وهي هذه سبحان الله تنزيها لله من الصاحبة والولد
معرفة و نصب على المصدر اي ابرئ الله من السوء براءة او معناه السرعة اليه والخفة في طاعته و
سبحان من كذا تعجب منه وانت اعلم بما في سبحانك اي نفسك وسبحان بن احمد من ولد الرشيد
وسبح كمنع سبحانا وسبح تسبيحا قال سبحان الله انتهى اما الخامس فلان هذا الناقل اعرب ابرئ الله
من السوء براءة المنقول من القاموس و الصحاح بسكون الباء وتخفيف الراء مع انه فيهما بفتح الباء
وتشديد الراء من التفعيل كما لا يخفى على اولي التحصيل **العجب الثاني** قوله في الصفحة و السطر او ربما
يستعمل بهما المعنى حيثما وجه الاستعجاب ان هذا المعنى ليس منه اثر في اللغة و كلام من يوثق بعربيته فعليه
الاتيان بسند من الاعيان وعلينا التسليم او رده بالبرهان **العجب الثالث** قوله في الصفحة ٣ والسطر
٥ معاذ الاله ان تكون كظبية وجه الاستعجاب انه اورده مثالا للاله المعرف باللام ومع ذلك
كتب معاذا منونا منصوبا وهو مضاف وكتب لاله باللام الجارة وعلامة التنوين و الجر في الآخر وهو
المعرف باللام فكيف يصح التمثيل و الوزن الشعري فانه على وزن فعولن مفاعلن فعول مفاعلن من الطويل
وهو لا يستقيم الا اذا جعل معاذ مضافا والاله المعرف مضافا اليه غير منون كما لا يخفى على اهل الفن و
ليس هذا من قلم الناسخ والطابع فانه بنفسه صحح الحاشية المطبوعة كما هو مصرح فيها و المنشأ كما نبهنا
مرارا انه ينقل الالفاظ والمباني من غير تدبر المعاني **العجب الرابع** قوله في الصفحة ٥ والسطر ١٢ قوله النفاع
صدفته الصدف بالتحريك غشاء الدر الواحدة بالهاء و الجبل وعنق وصرد وعضد منقطع الجبل و الجبل
كل شئ مرتفع من حائط ونحوه وهو المراد في هذا المقام وجه الاستعجاب امور الاول انه لو كان المراد
آخر المعاني لصار ذكر المعاني السابقة لغوا لا حاجة اليه الثاني ان معنى الحائط المرتفع لا يناسب المقام
كيف و القرينة الثانية والجملة التالية تخالف ذلك المرام ولا يمكن الاعتذار بان المراد منه المطالب العالية
اللطيفة من صدفته ومن الجملة التالية المقاصد الظاهرة فالمرام لم يبلغ احد الى المطالب لغامضته ولا الى المطالب
الظاهرة الواضحة لانا نقول هذا مقام المبالغة في الاغلاق حيث قال لضيق القرائح الذكية شيئا

وذا لا يحصل الا باظهار عدم الوصول الى المطالب الظاهرة دون الدقيقة اذ عدم الوصول اليها ليس كما ح
الاغلاق والثالث ان المعنى المذكور المفروض انما هو للصدفة بدون التاء والمذكور في الحاشية على
زعمه صدفته معها والرابع ان الموجود في النسخ المعتمدة هو السدفة بالسين بمعنى العتبة بل ما رأينا النسخة
الا وفيها مكتوبة بالسين فالصدفة تصحيف لا يساعدها النسخ اصلا والعجب انه لما اخبر بهذا التصحيف زاد
على الحاشية حتى ادرج في المطبوعة فقد وقع في بعض النسخ سدته وفي بعض آخر سدفته وهاتان النسختان
ملائمتان بقوله الآتي عتبته انتهى وفيه انه يفهم من كلامه ترجيح ما فيه الصاد على ما فيه السين مع ان الامر بالعكس
عقلا ونقلا العجب الخامس في الصفحة ٤ والسطر ٥ قوله مع ان الادراك آه المقصود منه اثبات بطلان
الملازمة كذا في الحاشية وكذا قوله فيها في السطر ٩ فيه آه اي في الدليل الذي ذكر لاثبات بطلان
الملازمة منع يعني لا نم ان المدرك هو الآلات الجسدانية لم لا يجوز آه هكذا في الحاشية وجه الاستعجاب
ان حق العبارة في الاول هكذا اشارة الى بطلان اللازم وفي الثاني هكذا اي في الدليل الذي ذكر لاثبات
الملازمة اذ حاصل الاستدلال على ان الابصار علم حصولي لا حضوري انه لو لم يكن كذلك لزم كون
الآلات الجسدانية مدركة مع ان الادراك ليس الا من شان الجوهر المجرد فقوله لزم آه بيان اللازم وقوله
مع ان آه اشارة الى بطلان اللازم فكانه قال واللازم باطل وهذا ظاهر جدا كيف اشتبه عليه بطلان
اللازم بقوله اثبات بطلان الملازمة مع ان المتعارف من العبارة في رد الملازمة منع الملازمة اي عدم
تسليمها اذ اثبات بطلانها زائد على الغرض وقد تقرر في المناظرة انه لا ينبغي للمناظر ان يلقي في خطر الا
نفسه مع كفاية المناقضة ثم لا يخفاك لما اورد المحشي المدقق دليل الملازمة المذكورة بعد ذكرها قبل الاشارة
الى بطلان اللازم بقوله اذ لا بد في الحضوري من الحضور عند المدرك وفي الابصار ليس الحضور الا عند الآلات
وكان هذا ممنوعا عنده منعه بقوله فيه انه لم لا يجوز الخ فمرجع ضمير فيه دليل الملازمة وان شئت قلت
اثبات الملازمة فالعجب انه كيف ارجع الضمير الى دليل اثبات بطلان الملازمة حيث قال اي في
الدليل الذي لاثبات بطلان الملازمة او لم يشعر ان بطلان الملازمة غير مذكور فيما سبق فكيف
اثبات البطلان ثم ارجاع الضمير اليه ثم العجب العجاب تذييل ذينك القولين بقوله كذا في الحاشية
فانه فرية بلا مرية وشان المحشي المدقق ارفع من التفوه بتلك الخرافة وهذا وامثاله من صنيع هذا المحتال
الذي يزول من حيله الجبال لكن ليت شعري اي غرض له ههنا من هذا الاحتيال ومن ابن جنح

تبينك لتنبيهين مع انه ليس منهما اثر في النسخ وليستا في الحاشية المكتوبة له ولا في المطبوعة مرة اولى وانما هما
في ما طبعت مرة اخرى كما لا يخفى على من طالعهما العجب السادس قوله في الصفحة ٩٠ والسطر ٩ قوله
فسخيف عندي لعل وجه السخافة انه لو قرء قول السيد الزاهد او اعدامه بغير الاعدام الاولى وبالفاصلة
لكان معطوفا على قوله اعادة المعدوم مع عدم ذكر كلمة اما في المعطوف عليه ومن المعلوم المتقرر انه اذا
عطف شيء باو يستحسن ذكر تلك الكلمة في المعطوف عليه فاختيار النسخة التي يلزم فيها ترك الامر المستحسن مع
امكان التفصي عنها بوجه الطف مما لا شك في سخافته ومن ههنا ظهر انه لا حاجة الى تقدير كلمة اما في نظم العبارة
كما فعله الفاضل اللبكني فافهم انتهى ووجه الاستعجاب ان الآيات القرآنية مشحونة بكلمة او الداخلة على
المعطوف مع عدم ذكر اما في المعطوف عليه منها لبثنا يوما او بعض يوم ومنها انا او اياكم لعلى هدى او في ضلال
مبين ومنها لا تطع منهم آثما او كفورا ومنها فهي كالحجارة او اشد قسوة ومنها فكان قاب قوسين او
ادنى ومنها وما امر الساعة الا كلمح البصر او هو اقرب ومنها ان يكن غنيا او فقيرا ومنها قالوا كونوا هودا او
نصارى ومنها قالوا ساحر او مجنون الى غير ها من الآيات فلعلك علمت ان هذه السخافة من قبيل النجم وقع
ولا يقول بها الا مثل هذا المحشي الماجن ومنها حاشية شرح احمد الله السنديلي وفيه نقول
منها اربعة اعجاب العجب الاول في ذيل قول الشارح او من لواحق الادراك قوله بهذه العبارة
وايضا يشير قول الشيخ الرئيس في الحكمة العلائية الى ان التصديق ليس من قبيل الادراك حيث قال
دانستن دو گونه است يكى اندر رسيدن آن را بتازى تصور خوانند دوم گرويدن چنانكه باور كنى آن را تصديق گويند
تم كلامه بلفظه انتهى ووجه الاستعجاب ظاهر على الماهر اذ الكلام المنقول من العلائية انما يدل على ان التصديق
من قبيل الادراك دون العكس اولم يدر هذا الرجل ان دانستن الذي هو العلم لما قسم الى التصور والتصديق
كان التصديق قسما من العلم فلا يفهم منه الاشارة المذكورة الا مثل هذا المولف اعجوبة الزمان ونادرة
الاوان ولعل الذي اوقعه في هذه الورطة الظلماء وادرجه في الك الداهية الدهياء عدم فهم مرجع الضمير الراجع
الى قول الرازي في رسالة التصور والتصديق الواقع في قول السيد الزاهد بعد نقل عبارة الحكمة العلائية
فعلينا ان نبين حتى يتبين لك اليقين فنقول قال العلامة الرازي في تفسير التصديق رأيهما بانه عبارة عن
حكم النفس بمعنى القضية والاذعان له فهو غير ان يحصل في النفس معنى القضية بل شيء آخر يقترن به وهو
صورة الاذعان له وقال السيد الزاهد في شرح هذا القول في هذا التفسير اشارة الى ان التصديق

المنطقي هو بعينه التصديق اللغوي كما صرح به الشيخ الرئيس في الحكمة العلائية حيث قال و دانستن دو گونه بود يكى اندر
رسيدن و آنرا بتازى التصور خوانند دوم گرويدن و آنرا بتازى تصديق گويند و قال العلامة في درة التاج
مراد از تصديق و تكذيب معنى لغوى الشان است و قال شارح المقاصد التصديق المنطقي الذي قسم العلم
اليه و الى التصور هو بعينه اللغوي و فيه اشارة الى انه ليس من قبيل الادراك و انه لا يتعلق بالنسبة الى
آخر ما قال و ايضا فيه اشارة الى ان بينهما اختلافا بحسب الحقيقة و الجهة آه و بالجملة اشار السيد الى
ان في التفسير الرابع للتصديق ثلث اشارات الاولى الى اتحاد معناه اللغوي و المنطقي و استند
بتلك عبارات من العلائية و درة التاج و شرح المقاصد و الثانية الى ان التصديق ليس
من قبيل الادراك لكن لما ذكر هذه الاشارة الثانية بعد ذكر عبارة العلائية و غيرها و تهم هذا المحشي ان
مرجع ضمير فيه الواقع في قوله فيه اشارة كلام الشيخ في العلائية مع انه التفسير الرابع للتصديق المذكور
في الرسالة القطبية كما لا يخفى على اهل الفطنة **العجب الثاني** قوله قال بعض الكملاء ان متعلق
التصديق هو المحكي عنه للقضية و قال في المنهية القائل به مولانا نظام الملة و الدين وجه الاستعجاب
ان القائل بهذا القول انما هو الملا كمال الدين السهالي و لذا قال بحر العلوم سمعت محقق هذا العصر يقول
متعلقه المحكي عنه و لو كان الامر كما زعم لقال سمعت ابي و قبلتي الى غير ذلك من الصفات كما هو عادته
مع ان مولانا نظام الملة و الدين ما كان حيا حين تاليفات بحر العلوم حتى يشير فيها بقوله محقق هذا العصر
اليه قدس سره على ان اللفظ الذي نقل عن اهل العلم في بيان مذهبه يشير الى اسم صاحب المذهب
فان الكملة تدل على الكمال لكن نقلها من غير تدبر في المقال **العجب الثالث** قوله في تفسير الاتحاد
الواقع في عبارة السلم بل انما يتعلق الحكم بمفاد الهيئة التركيبية و هو الاتحاد مثلا بهذه الالفاظ ثم يجوز
ان يراد بالاتحاد المجموع من حيث الكثرة و هو معنى القضية كما هو مذهب المص انتهى وجه الاستعجاب
امران الاول ان الاتحاد يابى كل الاباء ان يراد به المجموع من حيث الكثرة او ما قرع صماخ عقله
ان الوحدة ضد الكثرة و الثاني ان مذهب المص ليس كذلك بل مذهبه ما هو مختار السيد الباقر
كما صرح هو في حاشية المنهية و مختاره على ما نقله الشارح ايضا هو الامر المجمل اي القضية المجملة
العجب الرابع في ذيل قول الشارح و اختار المص موافقا آه قوله اورد عليه ان مختار المصنف
موافقا لما قاله عضد الملة و الدين من ان الظن اذعان بسيط و هو الطرف الراجح ثم التعلق

بالنسبة الايجابية في القضية الموجبة والسلبية في السالبة مخالف لتصريحه بان النسبة انما حل في متعلق الحكم
بالتبعية المتعلق عنده المعنى المجمل المنحل الى صور متعددة انتهى وقال في المنهية المورد مولانا عبد العلي ثم اعترض
عليه وجه الاستعجاب ان هذا الانتساب من مفتريات هذا المحشي العجب العجاب يختلق امرا سخيفا ينسبه الى
الاعلام ثم يعترض عليه طعاس الجهلة ان يعدوه من العظام ومنها حاشية شرح القاضي التي سماها
التعليق المرضي والمنقول منها سبعة اعاجيب العجب الاول اسمه الذي زعمه سجع القاضي
مع فقدانه فان السجع في النثر كالقافية في النظم والف التاسيس وان لم يلزم في القافية القافية
لكن لا بد منها في العربية كما لا يخفى على ماهر الفنون الادبية العجب الثاني قوله في الصفحة ٥ والسطر ١٦ ما
اقترحته ايدي الناس وجه الاستعجاب ان هذه العبارة مع ما قبلها وما بعدها بعينها منقولة
من المرقاة وان لم ينسب اليها لكن صحف لفظ اقترفته الذي من الاقتراف باقترحته من الاقتراح
وكم من فرق بينهما العجب الثالث قوله في الصفحة ١٠ والسطر ١٢ ثانيا وجه الاستعجاب انه
لم يذكر هناك اولا فكيف يصح قوله ثانيا العجب الرابع في الصفحة ١٣ والسطر ٤ قوله فحقيقة العلم
اي العلم التفصيلي وجه الاستعجاب ان المراد من العلم ههنا مطلق الحضوري الشامل للاجمالي و
التفصيلي يدل عليه دلالة واضحة قول الشارح البارع فحقيقة العلم هو وجود الشيء بالفعل للشيء موجود
بالفعل بالمعلولية او بالناعتية او بالعينية فان الشامل لهذه العلائق انما هو الحضوري العام واما
التفصيلي فانما ينحصر في المعلولية وهذا امر لا يحتاج الى التنبيه ولا يشتبه على السفيه فكيف خفي على هذا النبيه
وانما المنشأ كما قلنا انه يجمع الكتب المطرزة ولو لاحد من الطلبة فينقل حواشيها من غير فكر وروية
وههنا ايضا كذلك اذ كان هذا مكتوبا في نسخة موشى التي نقل اكثر الحواشي عنها فنقلها منها من غير دراية
العجب الخامس قوله في الصفحة ١٣ والسطر ٢ توحد المعنى بدون اعتبار التشخص ماخوذ في تعريف
التواطي والمشكك فيخرج عنه اسم الجنس المشترك كالعين لتعدد معناه وجه الاستعجاب
ان اخذ توحد المعنى في المشكك ثم خروج اسم الجنس المشترك من قيد توحد المعنى من العجائب التي
تضحك الصبيان بل الثكلان العجب السادس قوله في الصفحة ١٣ والسطر ٤ قد يجيب عن [illegible]
فيجعل الجزئي موصلا البعد كما في موضوع القضية الشخصية التي تقع كبرى في الضرب الثالث من الشكل
الثالث كقولنا كل انسان ناطق وبعض الانسان كاتب بالفعل وجه الاستعجاب مر ان الاول

ان الموضوع فی الکبری المذکورة لبعض الالثات هو لیس بجزئی بل هو کلی لیس یخفی علی جزئی من
ذلک الکلی الا علی مثل ہذا المحشی الیلمعی الغیر الغبی لشاًن الکبری المسطورة ایضاً لیست بشخصیة نعم تعلقها
بما تشخص وای تشخص یعلمه الله تعالی بافادة امثال ہذه القضایا العجیبة والاقوال الغریبة العجب الرابع
قوله فی الصفحة ۲۲ والسطر ۹ وقوله انصرام ای اتمام وجه الاستعجاب ان الانصرام بمعنی الانقطاع کما
فی الصحاح دون الاتمام مع ان الانصرام لازم لعله کل من حصل الانفعال والاتمام متعد لا یصح لزومه
عند احد من اہل الاشکال ومنها تقریظ مرآة الاذہان والمنقول منه عجبان العجب الاول
فی الصفحة ۲ والسطر ۹ شعر المقرظ الا ان الشهور فواضلا ته المقلد لاعناق الدهور فضائلا وجه الاستعجاب
ان مثل ہذا الشعر لم ینقل من احد من الاناث والذکور فلعله من اشعاره العجیبة التی غیر داخل تحت البحور
العجب الثانی قوله فی الصفحة ۳ والسطر ۱۲ فی وصف الرسالة المقرظة فرحة الکروب مفرح للقلوب
وجه الاستعجاب مستغن عن البیان فان العیان لا یحتاج الی البیان ومنها کواکب العرفان
والمنقول منها بعض اشعاره التی اشار الیها وذکرها فی الخاتمة وهی عدة عشر شعراً اتی بها اظهاراً لکمال مهارته
ورمزاً الجامعیة وانا انقل بعضها تنشیطاً لقلوب الادباء وتفریحاً لخواطر البلغاء فمنها سه ما رأینا مثلنا فی
ہمنا ۞ ذا غموم انه بل جاہل ۞ ولت الادبار انصار لنا ۞ عن غموم کیف انا شاغل ۞ وردنا فی کل یوم غمنا
فی فنون الحزن انا کامل ۞ کان لی روح وجد دائماً ۞ زال روحی بعدنا خامل ۞ فانت تعلم ایها اللاذ
اللبیب انها مع قطع النظر عن المعانی الشعریة والصلات اللفظیة والمناسبات المعنویة والرعایات الدینیة
کما لا یخفی علی واقف الفنون الادبیة مشتملة علی اعجب التراکیب النحویة مثل انا شاغل وانا کامل وانا خامل
ولعله ظن ان لفظ انا بتشدید النون مفرد کانا بالتخفیف والا فلا بد من ان یقال شاغلون کاملون
خاملون ومنها سه من لحزنی قد وجدنا لاالی ۞ من کذا من جاء عقلی عاقل ۞ وہذا اعجب الاشعار معنی وترکیبا
جار عقل العقل فی مضمونه ۞ من دری معناه منکم کامل ۞ ومنها سه کن رحیما ربنا فی حالنا ۞ روحنا
بالله منه نازل ۞ ولا یخفی غرابة الرحم فی الحال والله اعلم بحقیقة الحال ثم الاعجب ما فی الفارسیة و
العربیة قوله روشن کننده فی ترجمة لقمة النهار بعد جعل الراء والعین منقوطتین والباء الموحدة ہمزة فی خطبة حاشیة النحو
علی شرح المیبذی المرقومة بیده التی طبعها الموجودة عند بعض الاحباب من شاء من الشائقین فلینظر الیها
فیعلم الیقین مع انها ضرب المثل فی الاشتهار وهی الربعة فوق الافق من دائرة نصف النهار فاعتبروا یا اولی الابصار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المبدئ والمعيد الفعال لما يريد والصلوة والسلام على نبيه الشفيع الحميد وعلى آله واصحابه ذوي التجريد
والتفريد اما بعد فلا يخفى على من القى السمع وهو شهيد ورغب عن الزيغ الباطل ورغب الى الحق السديد انه
قال الفاضل المحشي غلام يحيى البهاري عليه رضوان الخالق الباري في حاشيته على الحاشية الزاهدية
ولعل ان في هذا المقام اشكالا خاطبني به معاصر الاستاذ روح الله روحه ان ارتفاع النقيضين
نقيض للنقيضين فان نقيض كل شيء رفعه واستحالة احد النقيضين يستلزم وجود الآخر فلزم ان يكون النقيضان
واجبين وهو يستلزم لاجتماعهما وقد سنح لي في مجلسه ما يغني بدفعه لكنه لم يرض به وهو انه ليس معناه رفع تحقق
النقيضين معا حتى يلزم ما الزم فانه ليس بمحال بل معناه رفع احد النقيضين كما هو شان رفع موضوع القضية
الطبعية الذي يتحقق بتحقق فرد وينتفي بانتفاء جميع الافراد فغاية ما لزم من استحالته وجوب احد النقيضين و
من الضرورة انه لا يستلزم اجتماعهما وقد عرضته على الاستاذ مد الله تعالى ظله في ذلك المجلس فحسّنه
ثم اتى بتقرير آخر ان معناه انه على تقدير ارتفاع النقيضين ارتفاع النقيض الآخر محال وهو انما يستلزم
وجوب النقيض الآخر وهو ليس بمحال وقريب منه ما افاده بنفسه عفا الله عنه ان معنى رفعهما محال بحسب
سلب معيتهما وهو ليس بمحال فافهم انتهى وافاد مولانا واستاذنا محقق العلوم عن آخرها المؤيد بالله
بحر الفضل والجاه المولوي المفتي الحاج محمد سعد الله بسط الله ظلال جلاله وابقاه ان ضمير حسنه
واتى وهما بصيغة الماضي يرجع الى الاستاذ المذكور سابقا اعني المولوي باب الله اسكنه الله
في الجنة وبوّاه وضمير افاده بنفسه يرجع الى معاصر الاستاذ اعني القاضي احمد علي السنديلوي وهذا الغاية ظهوره مما
لا يشتبه على احد من اهل النهى لكن العجب العجاب انه اشتبه على صاحب شمس الضحى حيث قال اي بصيغة المضارع
ولم يكتف على هذا القدر بل نسبه الى المنهية ثم قال في المنهية ومن قراها بصيغة الماضي المعلوم جعل
مرجع الضمير الاستاذ فقد اتى بالعجاب وهكذا قال في شرح قوله افاده بنفسه اي افاده الاستاذ ولم يكتف
على هذا القدر بل افترى على المحشي حيث نسبه الى المنهية ثم قال في المنهية من كمال الاستكبار والعجب
من بعض الطلبة حيث جعل مرجع الضمير معاصر الاستاذ انتهى وانتم تعلمون يا اهل النهى انه استعجب مما هو
اظهر واجلى واغمض عما طلع بالافق الاعلى نعم س ولو لم يكن للمراعين صحيحة فلا غرو ان يرتاب في الصبح
الناقول مستعينا بالملك المتعال انه مردود بوجود الاحتمال ... حتى يظهر

لك حقيقة الحال وحقية المقال اما الاول فلانه الظاهر من سياق الكلام وسباقه ان المحشي يذكر الحكاية
الواقعة في مجلس فيما مضى فينبغي ذكر الاقوال الواقعة في ذلك المجلس بصيغ الماضي كلها لا ذكر البعض بالماضي
وذكر البعض بالمضارع وكيف لا فان حاصل الحكاية ان معاصر استاذ المحشي اعترض عليه في مجلس
استاذه فاجاب المحشي على الفور لكن لم يرض به المعترض فعرض المحشي الجواب المذكور على استاذه
فحسّنه واجاب من عنده جوابا آخر ثم اجاب المعترض بنفسه قريبا من جواب الاستاذ وهذا ظاهر باهر و
اما الثاني فلانه لو كان المراد من قوله افاد هو بنفسه افادة استاذه كان عليه ان يذكر هذا الجواب بعد
ذكر قوله فحسّنه بحيث يقول فحسّنه وافاد هو بنفسه ولا معنى لذكر قوله اتي بتقرير آخر بصيغة المتكلم بين الفعلين للاستاذ
اي التحسين والافادة واما الثالث فلان قوله اتي بالمتكلم اما هو قول الاستاذ فحق العبارة ثم قال
انا اتي بتقرير آخر او قول المحشي فانا في ذلك المجلس الذي قد مضى فحق الكلام ثم اتيت بهذا او في الحال
فيكون المعنى انا اتي الآن بتقرير آخر فالاحسن ذكره لا بهامه على عدم سنوح هذا الجواب له في ذلك المجلس مع
انه كان محل ذكره بعد تمام القصة او بعد ذكر الجواب الاخير الواقع في ذلك المجلس لا بين الجوابين المذكورين فيه
الرابع انه دعا لاستاذه بقوله مد الله تعالى ظله ثم ذكر من اقواله وقال بعد قوله وافاد هو بنفسه عفا الله
عنه وهذا يدل دلالة واضحة على ان المفيد غير استاذه والا لم يرض بهذا القدر من الدعاء بنسبة استاذه
الموجود في ذلك الزمان وكذا زيادة قوله هو بنفسه ايضا دال على ان المراد افادة المعترض بنفسه الخامس
ان معاصر استاذه حين تحرير حاشيته لم يكن حيا ولذا دعاه اولا بقوله روّح الله روحه فانه صار
شعار الدعاء للاموات فكذا قوله عفا الله عنه بعد قوله افاد هو بنفسه اذ هو بالنسبة الى الغير انما يقال لغير الاحياء
فلا محالة يكون المفيد المذكور هو المعاصر السادس لو كان اتي بصيغة التكلم منسوبا الى المحشي وضمير افاد
راجعا الى الاستاذ كان المعنى انا الآن اتي بجواب آخر قريب من جوابي هذا ما افاد الاستاذ في
ذلك المجلس وهذا معنى فاسد كما لا يخفى السابع ان البيتين المذكورتين ليس منهما اثر في النسخ المعتمدة
الوثيقة ولا في الجديدة والعتيقة بل لم ينقلهما هذا اليلمعي في حاشيته المكتوبة ولا في المطبوعة اول مرة
بل زادهما في المطبوعة مرة ثانية فمن ارتاب فليطابق بينهما فالعجب العجاب من هذا المحشي المحتال حيث
اختلق البيتين لتائيد ما صدر منه من المقال واصر على الخطاء واوقع الناظرين في الضلال ولم يستحي
من الله المتعال ولا من الاساتذة الموجودين من اهل الكمال فالحمد لله المتعال الذي اطلعني

على سر مثال بولا الرجال وانكان كرمهم لتنزل منه الجبال والصلوة على نبيه وآله خير ال اكرم الغدو والآصال

غفوريه ذوي المنن محمد حسن اناله عنه الغفار والشجن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رافع السموات بغير عماد والصلوة على رسوله خير العباد وعلى آله واصحابه ولي الهداية والرشاد الى
يوم التناد واما بعد فهذا خير الارشاد في رد منهج السداد وعلى الله الثقة والاعتماد فاقول قال الليلمي صاحب التعليق
الرضي عند ذكر المقابلة صرح الزمخشري في الفائق والسكاكي في الاساس بان الفتح خلف من القول انتهى
فقيل عليه لابد من تصحيح النقل من اساس السكاكي فاضطرب وتفحص باخذ التعليق حتى وجده في حاشية القاضي
المدراسي فعلق منهية مشتملة على نسبة هذا القول اليها فناد قائلا بان صاحب التعليق ادعى التصريح في اساس
السكاكي من دون انتسابه الى احد فاذن لا ينفعه النقل من الغير مالم يثبته في الاساس فان كثيرا من الناقلين
يتسامحون وكثيرا ما لا يوجد فيما عنه ينقلون كما لا يخفى على واقف الفنون ولذا حكموا بانه لا يجوز لاحد ان يسقط
الواسطة في النقل والا فيؤاخذ بالايصال الى الاصل والذي جرى في ذلك بين العلامة الاسيوطي و
الناقل عنه باسقاط الوسائط مشهور ثم اضطرب حتى كتب الكتاب مرة بعد اولى الى ذلك القاضي
في المدراس فاحصا عن الاساس وذكر فيه من الحيل ما شاء وزاد في الاقتراح في الاساس فاجاب
القاضي اولا باني نقلت من الحاشية اليزدية على الشرح الجلالي وثانيا باني وجدت بعد التفحص في
الحاشية على شرح عمدة الاحكام في الفقه الشافعي للشيخ الرجائي ان لاساس رسالة قليلة الحجم كثيرة الفائدة في
بيان المجازات اللغوية المستعملة في محاورات البلغاء وشرح تعدية الافعال التي غلط فيها العلماء كثيرا للشيخ
ابي يعقوب يوسف ابي بكر السكاكي لكن الرسالة المذكورة لا توجد ههنا ولا اساس الزمخشري
ولا ادري ان العبارة المذكورة في ايهما هذا خلاصة ما قال القاضي العلام فكتب صاحب التعليق
بعد عدة سنين سطورا اسماها منهج السداد في تحقيق الاستناد ونقل فيه الاعتراض المذكور
بعد التغير ما حاصله ان الاساس تاليف الزمخشري دون السكاكي وقال في آخره تم بالفاظ
بالكذب والافتراء وذكر فيه ما قال القاضي المدراسي بعينه من غير الانتهاء كما هو دابه وفي سلوك
التاليف ادابه فلا بد لهذا الليلمي اولا من تصحيح انتساب الاعتراض المذكور باللفظ المسطور و

ثانیاً ان صحیح النقل من اساس السکاکی بل من حاشیة الجرجانی وما قال ان اسم کتاب الزمخشری
اساس البلاغة کما یظهر من کشف الظنون لا الاساس فعجیب جداً اولم یقرع سمعه انهم یکتفون بالجزء
الاول من اسماء الکتب فیقولون فی القاموس والاحیاء مع ان اسمهما القاموس المحیط واحیاء العلوم
فلو قال احد قال الزمخشری فی الاساس لا ینکره الا مثل صاحب التعلیق مع ان مثل ذلک
کثیر فی تالیفاته فلا یرمہم بالحجارة من بیته من زجاج والله ولی الاعانة والاحتجاج حرره المفتاق

الی عفو ربه الاحد فضل احمد عفا عنه الصمد	

قال صاحب التدقیقات اعلم انه افاد فخر الملة والدین رحمه الله تعالی فی التفسیر الکبیر من ان القادر الحکیم دبر تعلق جوهر النفس بالبدن
علی ثلثة وجوه احدها ان یقع ضوء النفس علی جمیع اجزاء البدن ظاهره وباطنه وذلک هو الیقظة وثانیها ان یرتفع ضوء النفس علی باطن
البدن بالکلیة وهو النوم وثالثها ان یقع ضوء النفس علی باطن البدن بالکلیة ولکنه ینقطع تعلقه وضوءه عن ظاهر البدن بالکلیة وهو الموت
انتهی اقول سلک ههنا صاحب التدقیقات مسلک الیهود والنصاری من تحریف کتبهم حتی تکلف الی اثبات امر یجاب یوجب الاشراک
بالله وقد ابطله الله تعالی بالآیات المحکمات والحجج البینات ثم ذهب تعصبه للحق وحمیته لهواه وقلة مبالاته بما انزل الله تعالی الی ان نسب هذا القول
المختلق المخالف للآیة المفسرة الی الامام وحرف عبارته لیضل عن سبیل الحق ویضل الناس نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیئات
اعمالنا من یهده الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له اللهم لا تجعلنا من محرفین للکلم عن مواضعه اهدنا للتی هی اقوم فان المهدی
من هدیته والخاسر من اخزیته الحق ان صاحب التدقیقات فی سوء فعله ان الناظرین یعتمدون علی نقله لم اخطره حتی سلک مسلک الشنیع
الی هذا الامر الفظیع ونحن ننبهک علی ما قال الامام ناقلاً عن التفسیر الکبیر بلفظه النفس الانسانیة عبارة عن جوهر مشرق روحانی
اذا تعلق بالبدن حصل ضوؤه فی جمیع الاعضاء وهو الحیوة ثم انه فی وقت النوم ینقطع تعلقه عن ظاهر البدن دون باطنه وفی وقت
الموت ینقطع تعلقه عن ظاهره وباطنه فالموت والنوم من جنس واحد بهذا الاعتبار لکن الموت انقطاع تام کامل والنوم انقطاع
ناقص فظهر ان القادر الحکیم دبر تعلق النفس بالبدن علی ثلثة اوجه احدها ان دبر امرها بحیث یقع الضوء علی جمیع اجزاء البدن ظاهره
وباطنه وذلک هو الیقظة وثانیها بحیث ینقطع الضوء عن الظاهر والباطن وهو الموت وثالثها بحیث ینقطع عن الظاهر دون الباطن
وهو النوم انتهی وهذا صحیح بهذا فی لیشهد له النقل والعقل والآیة اما افتراه صاحب التدقیقات فمع مخالفته للآیة المفسرة بین البطلان
لا اشک فی بطلانه الا منکر المشاهدات واذا وعیت هذا فاعلم ان کلام الرازی نص فی انقطاع تعلق النفس عن البدن
بجمیع الوجوه ظاهره وباطنه بعد الموت حیث اکد الانقطاع بتاکیدین فقال انقطاع تام کامل وما خیلت نفس صاحب التدقیقات
البدن للنفس تقع ضوؤها علی باطن البدن بالکلیة عند الموت وینقطع عن الباطن بالکلیة عند النوم فالبدیهة والمشاهدة تکذبهم